

تأثیر حضور زنان در امور سیاسی و اقتصادی دربار عباسیان

دکتر رمضان زین العابدینی^۱

امین داوری^۲

چکیده

در بخش اول این مقاله به معرفی زنان مؤثر و صاحب نفوذ دربار عباسی به اختصار و تحت عنوان «زنان صاحب نام» پرداخته شده و در بخش دوم حضور زنان در امور سیاسی و اقتصادی مورد بررسی قرار گرفته و به میزان اثر گذاری شان توجه شده است.

در ایام حکومت ابوالعباس سفاح و منصور زنان دخالت چندانی در امور کشور نداشتند. اما در دوران مهدی، با ورود همسرش (خیزران) به عرصه‌های سیاسی و اقتصادی، شرایط ویژه‌ای در دربار عباسی ایجاد شد و آرام آرام زنان دیگری هم وارد عرصه کشورداری شدند و سررشته امور را به دست گرفتند؛ به گونه‌ای که خلفا در بسیاری از تصمیمات مهم دخالتی نداشتند؛ قهرمانه‌ها از این گروه زنان‌اند که در حکومت امین وارد دربار شدند، تا آن جا که اداره امور قصر، از آشپزخانه تا خزانه و حرم‌سرا، به صورت کامل، در اختیار آنان بوده است.

واژگان کلیدی: مثل قهرمانه، خیزران، زبیده، هادی، هارون

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرری

۲. کارشناس ارشد تاریخ تمدن اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرری

مقدمه

از سال ۱۳۲ تا ۶۵۶ هجری قمری - آخرین سال حکومت بنی‌عباس - زنان برجسته‌ای پا به عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و گاه نظامی نهادند که با گذشت بیش از هشت صد سال هنوز نامشان و بعضاً نوع زندگی‌شان برای همیشه در تاریخ بشر ماندگار شده است. مانند: خیزران که کنیزی یمانی بود و همسر مهدی و مادر هادی و هارون عباسی شد؛ زبیده دختر عمو و همسر هارون و مادر محمد امین؛ مراجل مادر مأمون، و پوران دختر سهل بن فضل و همسر مأمون که زندگی همگی‌شان در جای خود در خور توجه است.

حضور زنان در صحنه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و گاه نظامی، از دوران منصور آغاز شد و در دوران هادی و هارون به اوج خود رسید، و از زمان مأمون به بعد، رو به ضعف گذاشت و تنها خادمان ویژه دربار که به قهرمانه شهره شدند، در امور دخالت داشتند که در جامعه آن روز نمود عینی نداشت. به طور مثال، اگر یکی از وزرا به دست آنان کشته می‌شد، مردم به زودی متوجه نمی‌شدند که وی به دست یکی از قهرمانه‌ها به قتل رسیده، و یا در جریان فلان تصمیم‌گیری اتخاذ بهمان تدبیر را قهرمانه‌ها بر خلیفه تحمیل نموده‌اند.

شیوه این پژوهش، تاریخی و مبتنی بر استفاده از منابع کتابخانه‌ای بوده است.

این مقاله با اولویت بندی مطالب بر حسب زمان و میزان اعتبار روی داده‌ها تنظیم شده است. در مرحله بعد نوبت به طبقه‌بندی اطلاعات رسیده که با توجه به شاخصه‌هایی مانند تقدم و تأخر مورخان مسلمان و غیر مسلمان، این کار نیز به پایان آمده است.

پیش از ورود به مباحث اصلی این مقاله، ذکر دو نکته درخور توجه است: اول این که در قسمت سیاسی طبعاً با ریزه کاری‌های بیش‌تری نسبت به قسمت اقتصادی مواجه هستیم؛ زیرا در این قسمت روش کار بر این اساس استوار است که نام و مشخصات هریک از خلفا به‌همراه زنان مؤثر در آن دوره ذکر می‌شود و سپس نقش زنان وابسته به دربار با جزئیات بررسی و مصادیق آن نیز متناسب با هر دوره بیان خواهد شد. نکته دیگر آن که در مباحث اقتصادی، به دلیل کمبود منابع دست اول و ضیق وقت، از مآخذ تحلیلی متأخران استفاده شده است.

بخش اول. زنان صاحب نام دربار عباسی

نظام قبایلی که اعراب آنرا از دوران جاهلیت با خود به دوران اسلامی منتقل ساخته بودند و در دوران پیامبر موقتاً از رشد آن در میان جامعه جلوگیری شد، پس از رحلت ایشان، دوباره شکل خود را باز یافته بود. این نظام که مبتنی بر تبعیض نژادی و اختلافات شدید طبقاتی در جامعه بود، بار دیگر با آغاز حکومت عباسیان، به دلیل عدم توجه خلفای عصر اول عباسی به اعراب، از میان رفت. اکثر خلفای بنی عباس کنیز زاده بودند. از میان آنان تنها سه کس (ابوالعباس سفاح، مهدی و امین) از زنان آزاد متولد شده بودند و امین این امتیاز جالب را داشت که هم از سوی پدر و هم از سوی مادر، با خاندان پیامبر (ص) خویشاوند بود.

الف. زنان صاحب نام دربار عباسیان

در این قسمت از مقاله، زنان صاحب نام دربار را به اختصار معرفی می‌نماییم. همان گونه که در مطالب بالا ذکر شد، بسیاری از خلفای عباسی کنیز زاده (از زنان آم ولد) بودند. کنیزی که از آقای خویش فرزند دار می‌شد، آزاد محسوب می‌شد و «آم ولد» نام می‌گرفت (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ۲۹۷/۱۱). نخستین خلیفه عباسی (سفاح) مادرش آم ولد نبود؛ خودش نیز به دلیل قولی که به همسرش آم سلمه داده بود، تا پایان عمر همسر دیگری برنگزید. مادر منصور کنیزی بربر بود که سلامه بربریه، دختر بشیر، نام داشت (سیوطی، ۱۴۰۸ه.ق: ۳۱۴).

در هیچ منبع و یا مأخذی از نفوذ مادر منصور بر وی چیزی نوشته‌اند. با بررسی‌های به عمل آمده در دوران خلافت منصور، بجز ابویوب خوزستانی وزیر - که منصور او را نیز کشت - هیچ کس بر وی نفوذ نداشته است (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۲/۳۶۸). منصور عباسی به مهدی سفارش کرد: مبدا زنان را در مشورت خویش دخالت دهی و پندارم که چنین می‌کنی (طبری، ۱۳۵۳: ۵۰۴۷/۱۱).

پیش‌بینی منصور صحیح بود؛ برخلاف وصیت منصور، در زمان خلافت مهدی، همسرش خیزران همه کاره مملکت بود. خیزران زنی کاردان و باتدبیر بود و مهدی بدون اجازه او هیچ کار مهمی انجام نمی‌داد. خیزران در امور مختلف دستش گشاده بود؛ همواره امر و نهی و شفاعت می‌کرد و به رتق و فتق امور می‌پرداخت. مردم دسته‌دسته به خانه وی رفت و آمد می‌کردند. وی به قدری نفوذ و قدرت داشت که بعد از مهدی، دو پسرش هادی و هارون،

با آن که خلیفه بودند، از او می‌ترسیدند و در راستای حفظ خلافت و جان خویش از او اطاعت می‌کردند؛ چنان‌که به روایتی، نافرمانی هادی منجر به مرگش شد (طبری، همان: ۱۲/۵۱۹۲).

در ایام خلافت ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور، زنان نقش مهمی در امور مملکت نداشتند، لیکن از عهد مهدی به بعد، نقش زنان و دخالت‌های آنان در بسیاری از شئون مملکت آشکار شد، که در قسمت‌های بعد به آن‌ها خواهیم پرداخت.

بخش دوم. تأثیر حضور زنان در امور سیاسی و اقتصادی دربار عباسیان

۱. دوره ابوالعباس عبدالله سفاح (۱۳۲- ۱۳۶ ه.ق) و ابو جعفر منصور (۱۳۶- ۱۵۸ ه.ق)

مادر سفاح ریتة، دختر عبیدالله بن دیان حارسی بود. وی قبلاً زن عبدالملک بن مروان بود که از او حجاج بن عبدالملک را داشت. وقتی عبدالملک بمرد، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وی را به زنی گرفت و این بار عبدالله بن محمد، ملقب به سفاح، به همراه عبیدالله، داوود و میمونه، به وجود آمدند (یعقوبی، همان: ۲/۳۲۹؛ مسعودی، ۳۱۹: ۱۳۷۱؛ مسعودی، ۱۳۷۴: ۲/۲۵۶).

سفاح از هوس‌رانی به دور بود؛ او گفت و گوهای سیاسی - نظامی و مجالست با دانشمندان و علما را، بر گفت و گو با زنان و حضور در مجالس عیش و سرور ترجیح می‌داد. ابوالعباس بر خلاف رسوم آن زمان، فقط یک زن داشت که نامش ام سلمه بود و بی‌نهایت هم به او علاقه مند بود. وقتی ابوالعباس با ام سلمه ازدواج کرد، چنان دل‌بسته او شد، که قسم خورد تا ام سلمه زنده است، زن نگیرد و کنیز نیاورد؛ و به عهد خود نیز وفا کرد. از وی پسری به نام محمد و دختری به نام ریتة - که بعدها به نکاح پسرعموی خود مهدی درآمد - باقی ماند (مسعودی، همان: ۲/۲۲۶؛ امیر علی، ۱۳۶۶: ۲۱۶ - ۲۱۸).

سفاح پیش از مرگ خود برادرش ابو جعفر منصور را جانشین خویش قرار داد؛ هرچند نخستین خلیفه عباسی سفاح است، لیکن باید ابو جعفر منصور را - که مادرش سلامه بربری بود - مؤسس واقعی خاندان عباسی به شمار آورد (یعقوبی، همان: ۲/۳۵۱؛ مسعودی، همان: ۲/۲۸۴؛ مسعودی، ۱۳۷۱: ۳۲۲).

از سلامه، مادر منصور، نقل کرده‌اند: وقتی ابو جعفر را آبستن بودم، چنان دیدم که گویی شیری از جلو من درآمد و سر دم نشست؛ بغرید و دم تکان داد و شیران از همه طرف به سوی او آمدند و چون شیری به او می‌رسید او را سجده می‌کرد (مسعودی، ۱۳۷۴: ۲۸۴-۲۸۵؛ امیرعلی، همان: ۲۲۸).

دوام و پایداری این خاندان و نفوذی که حتی بعد از خاتمه یافتن اقتدار ظاهری و دنیوی‌شان اعمال نمودند، تماماً نتیجه حسن تدبیر منصور بوده است. او هم‌چون سفاح، در برانداختن مخالفان بی‌رحم بود. منشاء بی‌رحمی سفاح نوعی کینه‌توزی آمیخته به جنون بود؛ و برعکس، خون ریزی جانشینش ناشی از مال اندوزی و دوراندیشی بوده است. آنان برای استحکام پایه‌های حکومت خویش از هر وسیله‌ای، مانند قتل، جنایت و شکنجه، استفاده می‌کردند؛ چنان که یزید بن حبیره، عبدالله بن علی و ابومسلم، با حيله، تزویر و خیانت به قتل رسیدند.

این خشونت و بی‌رحمی تنها مختص مردان نبود؛ بلکه زنان را نیز شامل می‌شد. یک‌بار منصور زنی را چنان شکنجه کرد که بی‌هوش شد و نزدیک بود جان دهد. داستان این چنین است: علی هاشمی، که متولی و صاحب قضای بامدادی منصور بود، گفت: یک روز منصور مرا خواند؛ چون به مجلس وی حاضر شدم، کنیزی زرد چهره را دیدم که به انواع مختلف شکنجه شده بود و منصور به او می‌گفت: وای بر تو! با من به صداقت سخن گو! به خدا سوگند که جز اراده الفت نداشتم و ندارم؛ اگر با من به صداقت سخن گویی، صله رحم او را به جای آورم و به او احسان و انعام نمایم. پرسیدم که قضیه چیست. گفتند: منصور از این جاریه تفتیش حال محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را می‌کند؛ او انکار می‌کند و می‌گوید که از مکان و منزل وی خبر ندارم. منصور فرمان داد تا او را چندان عذاب کردند که بی‌هوش بر روی زمین افتاد و نزدیک بود جان دهد. منصور گفت: از او دست بردارید و معالجه‌اش کنید! وقتی به هوش آوردندش، منصور دوباره از او سؤال کرد، و آن کنیزک در مقام انکار باقی ماند، با آن که مکان او را می‌دانست (سپهر، ۱۳۵۳: ۲/۱۰۹؛ محلاتی، ۱۳۸۵: ۱۹۰-۴/۱۹۱).

استفاده از زنان برای جاسوسی

منصور نیز، هم‌چون برادرش ابوالعباس سفاح، از هر نوع تفریح و عیاشی و مجالست با کنیزکان زیبا دوری می‌جست؛ ولی از کنیزکان برای جاسوسی استفاده می‌کرد. در داستان کنیزکی که منصور او را به منظور پیدا نمودن محل اختفای محمد بن عبدالله شکنجه می‌کرد، و آن کنیزک انکار می‌نمود، منصور وقتی او را در مقام انکار دید، به او گفت: فلان زن حجامت‌گر را می‌شناسی؟

کنیزک وقتی نام آن زن را شنید، ترسید و گفت: بله یا امیرالمؤمنین! این زن در بنی سلیم است. منصور به او گفت: راست گفتی؛ به خدا سوگند که او حجامه، کنیز من است. من او را در آن‌جا گذاشته و رزق او را هر ماه می‌فرستم و به او فرمان داده‌ام که به این مشغله به خانه‌های شما آید و به حجامت شما پردازد؛ اخبار و احوال شما بداند و به عرض من برساند (سپهر، همان: ۲/۱۰۹).

نقش زنان در جنگ‌ها

منصور با مشورت زنان و مداخله آنان در امور مملکت مخالف بود و به فرزندش مهدی نیز سفارش کرد: مبدا که زنان را در مشورت خویش دخالت دهی و می‌پندارم که چنین می‌کنی! (طبری، همان: ۱۱/۵۰۴۷). لذا در زمان خلافت منصور زنان در اداره امور مملکتی نقشی نداشتند؛ ولی بعضی از زنان در سفرهای جنگی، در صحنه‌ها و میدان‌های نبرد حضور داشتند. مانند اسماء دختر عبدالله بن عبیدالله بن عباس.

وقتی محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن در مدینه خروج کرد، ابو جعفر منصور، عیسی بن موسی را با سپاهی عظیم بر سر او فرستاد. در این هنگام، اسماء که با محمد بن عبدالله دشمنی داشت، در مدینه بود. او روسری سیاهی بر نیی بست و، به غلام خود داد تا بر مناره مسجد نصب کند، و نیز غلام دیگر خویش - مجیب عامری - را به سپاه محمد فرستاد تا سپاهیان او را بترساند. او نیز چنین کرد و در میان سپاهیان محمد فریاد پرآورد: بگریزید! بگریزید! سپاه‌پوشان (عباسیان) به مدینه آمده‌اند. مردم وقتی پرچم سیاه را دیدند، متفرق

شدند و به هزیمت رفتند. محمد به همراه چهارصد تن از یارانش پایداری ورزیدند تا کشته شدند (یعقوبی، همان: ۲/۳۶۸).

در این نبرد، حتی یک تن از آنان زنده باقی نماند. بعد از کشته شدن، مطابق معمول اجسادشان را بر دار آویختند. پس از این واقعه، زینب، دختر عبدالله و خواهر محمد، به اتفاق فاطمه دختر محمد، به عیسی بن موسی پیام دادند که شما این مرد را کشتید و حاجت خود را از قتل این مرد برآوردید، اکنون اجازه دهید تا او را به خاک بسپاریم. عیسی در جواب، پیام داد: ای دخترعمو! می‌گویند که من از قتل او کام‌کار شدم؛ سوگند به خدای، نه فرمان داده‌ام و نه می‌دانستم. هم اکنون او را دفن کنید. مؤلف کتاب تاریخ عرب و اسلام می‌نویسد: یکی از زنان خانواده محمد از عیسی اجازه گرفت که اجساد محمد و یارانش را دفن کند (سپهر، همان: ۹/۲۷۸؛ امیرعلی، همان: ۲۲۸).

هنگامی که ابو جعفر منصور، محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن را کشت، اموال او را غصب کرد و با اهل مدینه و بصره بنای کینه جویی گذاشت، بسیاری از مردم نامی بصره را دست‌گیر نمود و معدوم ساخت، در مدینه املاک بنی حسن و بنی حسین را ضبط نمود و تمام حقوق و امتیازات آنان را لغو کرد (همان: ۲۲۹). زنی با دو کودک خود سر راه او را گرفت و به او اعتراض کرد و گفت: ای امیر مؤمنان! من زوجه محمد بن عبدالله هستم و این دو طفل پسران او می‌باشند که شمشیر تو یتیم‌شان کرد و از سطوت و خفت جان‌شان بکاهید؛ تو را به خدای در کار ایشان با خشونت رفتار کن؛ تا یکباره امید از احسان و انعام تو برگیرند؛ یا به ملاحظه نسب و خویشاوندی در عظوفت به روی‌شان باز کن! منصور به ربیع گفت: املاک پدرشان به ایشان باز گردان! سپس افزود: به خدا سوگند دوست دارم که زنان بنی‌هاشم بر این شیوه باشند (سپهر، همان: ۲/۲۴؛ محلاتی، همان: ۴/۲۹۰).

همان گونه که دیدیم، در دوران ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور، زنان نقش مهمی در اداره امور مملکت ایفا نکرده‌اند، لیکن از دوران مهدی به بعد جهشی بزرگ - که همان حضور جدی این قشر در قدرت است - اتفاق افتاد. در قسمت بعد درباره این جهش سخن خواهیم گفت.

۲. دوره محمد مهدی (۱۵۸-۱۶۸ ه.ق)

محمد بن عبدالله منصور، ملقب به مهدی، مادرش أم موسی دختر منصور بن عبدالله بن ذی‌سهم بن ابی‌سرح بن یزید حمیری بود (یعقوبی، همان: ۲/۳۹۰؛ مسعودی، همان: ۲/۳۱۳؛ سپهر، همان: ۱/۳۱۸). او در ذی‌حجه سال ۱۵۸ هجری قمری به خلافت رسید.

نفوذ زنان و کنیزکان در خلافت مهدی

چنان که در پیش گفتیم، منصور به فرزندش مهدی وصیت نمود که زنان را در امور مملکت دخالت ندهد و با آنان مشورت نکند. لیکن مهدی به وصیت پدر عمل نکرد و جواری بسیار گرفت و به خوش‌گذرانی با آنان مشغول گشت و همین توجه زیاد وی به زنان و کنیزکان، منجر به افزایش تعداد زنان و کنیزکان در دربار شد. این افزونی نتیجه‌ای جز فساد و مشکل نداشت. وقتی تعداد کنیزکان در دستگاه خلافت زیاد شد، نسبت به یکدیگر حسادت ورزیدند و برای تقرب پیش تر به خلیفه، با یکدیگر به رقابت پرداختند، تلاش هریک در راستای نابودی دیگری بود. به روایتی، نتیجه این حسادت و رقابت، منجر به مسموم شدن و مرگ مهدی گردید (طبری، همان: ۱۲/۵۱۴۲).

هم اکنون به نحوه قتل مهدی می‌پردازیم: به روایتی یکی از کنیزکان مهدی غذایی زهرآگین برای هووی خود فرستاد. مهدی در عیسی آباد در بوستان نشسته بود، غذا را خواست، از آن خورد و در اثر آن غذای زهرآگین جان داد. کنیزک ترسید به مهدی بگوید غذا زهرآلود است (طبری، همان: ۱۲/۱۴۲؛ ابن اثیر، همان: ۱/۸۱؛ همان، ۱۵۰ - ۳/۱۵۱). به قولی، یکی از کنیزکان مهدی، به نام حسنه، چند گلابی در ظرفی نهاد و یکی را که بهتر و رسیده‌تر بود زهرآلود نمود و برای کنیزک دیگری که نزد مهدی محبوب‌تر بود فرستاد؛ هنگامی که خادمه حسنه می‌خواست ظرف گلابی را به آن کنیزک تسلیم کند، مهدی او را دید، پیش خود خواند، دست به ظرف گلابی برد و آن را خورد و بلافاصله از درد درون فریاد کشید. حسنه چون صدای او را شنید، شتابان و نالان بالای سر او آمد؛ در حالی که به چهره خویش می‌زد و به شدت می‌گریست، می‌گفت: ای آقای من! می‌خواستم تو را خاص خویش کنم، اما تو را کشتم؛ و مهدی در همان روز درگذشت (طبری، همان: ۱۲/۵۱۴۳؛ ابن اثیر، همان: ۶/۸۱؛ سپهر، همان: ۳/۱۵۱). به روایتی دیگر، یکی از کنیزان مهدی که

می‌خواست رقیب خود را از میان بردارد، حلویایی مسموم درست کرد و برای او فرستاد؛ مهدی از آن خورد و درگذشت (سپهر، همان‌جا). به قولی، از خوردن انگور زهرآلود مرد(مسعودی، ۱۳۷۴: ۲/۳۱۳).

۳. دورهٔ خلافت موسی هادی (۱۶۸- ۱۷۰ ه.ق) و هارون الرشید (۱۷۰- ۱۹۳ ه.ق)

پس از مهدی، فرزندش موسی ملقب به هادی، به خلافت رسید. مادرش خیزران دختر عطا، ام ولد و کنیز زاده‌ای از اهالی جرش یمن بود (طبری، همان: ۱۲/۵۰۷۳؛ یعقوبی، همان: ۲/۴۰۶؛ مسعودی، همان: ۲/۳۲۹؛ مسعودی، ۱۳۷۱: ۳۲۵؛ ابن اثیر، همان: ۶/۱۰۱؛ سپهر، همان: ۴/۳۵۰؛ سیوطی، همان: ۳۳۶).

نقش خیزران در حکومت هادی

خیزران در آغاز حکومت مهدی هم‌چنان مملکت‌داری می‌کرد؛ او در ادارهٔ امور مملکت با رأی و اندیشهٔ خود کار می‌کرد و می‌خواست مانند دوران مهدی در امر و نهی و رتق و فتق امور مستبد گردد و هیچ امری بدون ارادهٔ او انجام نگیرد. مردم دسته‌دسته برای درخواست حوائج خویش بر در خانهٔ خیزران می‌رفتند و او دربارهٔ تقاضای افراد با خلیفه سخن می‌گفت و هادی به ناچار هرچه که او می‌خواست می‌پذیرفت.

هنوز چهار ماه از خلافت هادی نگذشته بود که سران کشوری و لشکری از خلیفه چشم پوشیدند و متوجه خیزران، ملکهٔ مادر، شدند و هر صبح و شام خیزران آنان را به حضور می‌پذیرفت و به نام پسرش هادی هرچه می‌خواست می‌کرد و بعداً گزارش کارها را به عرض خلیفه می‌رسانید. هادی، خیزران را از دخالت در کارها منع کرد و به او پیغام داد: دخالت در امور مملکت درخور زنان نیست؛ به نماز و تسبیح گفتن و عبادت خویش پرداز! این امر بر خیزران گران آمد و منجر به مرگ هادی شد (طبری، همان: ۱۲/۵۱۹۲؛ سپهر، همان: ۴/۳۴۵).

علت مرگ هادی

در بیان علت مرگ هادی آورده‌اند که روزی خیزران کاری را درخواست کرد که هادی موافق به انجام دادن آن نبود و بهانه‌ای آورد. خیزران گفت: ناچار باید تقاضای مرا بپذیری!

گفت: نمی‌پذیرم. خیزران گفت: من انجام گرفتن این کار را برای عبدالله بن مالک تعهد کرده‌ام. هادی خشمگین شد و گفت: وای بر این پسر زن زانیه! من خود دانستم که این کار مربوط به اوست؛ به خدا قسم که این کار را برای تو انجام نمی‌دهم. خیزران گفت: از این پس حاجتی از تو نمی‌خواهم. هادی نیز خشمگین شد و گفت: به خدا اهمیتی نمی‌دهم. خیزران نیز خشمگین برخاست.

هادی گفت: بر جای خویش باش، سخن مرا بشنو و در گوش بسپار! وگرنه در قرابتی که با رسول خدا (ص) دارم دور باشم اگر از این پس بشنوم که کسی از سرداران من، یا یکی از خواص و یا یکی از خادمانم بر در تو ایستاده، گردنش را می‌زنم و مالش را ضبط می‌کنم؛ هم اکنون هر که می‌خواهد بر در سرای تو بایستد. این گروه‌ها چیست که هر صبح و شام بر درگاه تو می‌آیند؟ مگر چرخ نخ ریسی نداری که تو را مشغول دارد و یا قرآنی که به خواندنش اشتغال ورزی؟ یا خانه‌ای که در میان آن بنشیننی و جامه‌ای که در آن رو بپوشی؟ مبادا که دیگر در کار مسلمان و یا ذمی دهان بگشایی (طبری، همان: ۵۹۲-۲/۵۹۳؛ مسعودی، ۱۳۷۴: ۲/۳۳۳؛ ابن اثیر، همان: ۶/۱۰۰؛ سیوطی، همان: ۳۳۷؛ میرخواند، ۱۳۸۰: ۳/۳۲۴).

خیزران از سخنان هادی سخت آزرده شد و قسم یاد کرد که هرگز با او سخن نگوید. سپس هادی امرا و سران را فرا خواند و گفت: کدام یک بهتریم؟ من یا شما؟ گفتند: شما یا امیرالمؤمنین! گفت: مادر من بهتر است یا مادر شما؟ گفتند: مادر شما ای امیرالمؤمنین! گفت: کدام یک از شما دوست می‌دارید که مردان اجنبی درباره‌ی مادرش سخن گویند که مادر فلانی چنین گفت و چنین کرد؟ گفتند: هیچ یک از ما خوش ندارد. گفت: پس چرا شما پیش مادر من می‌روید و در مجالس از وی سخن می‌گویید؟ امرا و سران قسم یاد کردند که دیگر هرگز به در خانه‌ی خیزران نروند. این امر بر خیزران گران آمد و با هادی سخن نگفت تا زمانی که او به حالت احتضار افتاد (طبری، همان: ۱۲/۵۱۹۴؛ ابن اثیر، همان: ۶/۱۰۰).

یحیی بن حسن گوید: از خالصه شنیدم که به عباس بن فضل می‌گفت: هادی آش برای خیزران فرستاد و گفت که من این طعام را خیلی مطبوع یافته‌م، از آن خوردم و اینک نزد تو فرستادم تا از آن بخوری. خالصه گوید: من به او گفتم که در خوردن آن امساک کنید تا نیک

در آن بنگریم؛ من بیم دارم در آن چیزی باشد که خوش نداشته باشید. پس سگی آوردند. آن سگ از آن طعام خورد و در اثر سمی که در آن بود گوشتش ریخت و مرد. بعد از چند ساعت هادی کسی را نزد خیزران فرستاد که آن طعام را چگونه یافتی؟ گفت: آن را خوش یافتم. هادی پیام فرستاد که از آن نخوردی، که اگر خورده بودی، از شر وجودت آسوده شده بودم؛ چگونه رستگار می‌شود خلیفه‌ای که چنین مادری داشته باشد؟ این عمل هادی موجب شد که خیزران قصد کشتن هادی کند (طبری، همان: ۵۱۹۳-۱۲/۵۱۹۴؛ ابن‌اثیر: همان‌جا).

بعضی گفته‌اند که سبب مرگ هادی این بود که او تصمیم گرفت برادرش هارون الرشید را از ولایت عهدی و جانشینی خلع کند و برای فرزند خویش جعفر به جای وی بیعت بگیرد. خیزران که هارون را بسیار دوست می‌داشت، بر جان وی ترسید. وقتی هادی بیمار شد و در بستر افتاد، چند تن از کنیزکان خویش را فرستاد تا او را خفه کنند. سپس، خیزران کسی را نزد یحیی بن خالد روانه کرد که هادی مرد؛ پس در ترتیب امر خلافت برای رشید بکوش و کوتاهی مکن! (طبری، همان: ۱۲/۵۱۹۴؛ ابن‌اثیر: همان‌جا).

روایات دیگری نیز وجود دارند که درستی این تحلیل را اثبات می‌کنند. بنابراین، او یحیی و برادرش هارون را محبوس کرد و حتی در اندیشه کشتنشان برآمد؛ لیکن به دلیل علاقه مادرش به هارون و تدبیر وی که باعث قتلش شد، توفیق نیافت. نویسنده کتاب تاریخ یعقوبی در این باره چنین می‌گوید: موسی، یحیی بن برمک را زندانی کرد و چندین بار می‌خواست او را بکشد. بعضی از بزرگان مرا حدیث کرد که یحیی بن خالد گفت موسی مرا به سبب رشد رشید و پرورش دادن من او را و ارتباط من با او زندانی کرد؛ چه، رشید نوزادی بود که به ما سپرده شد و از پستان زنان ما شیر خورد و در دامن ما تربیت شد. پس موسی به من گفت: خبر یافتم که تو هارون را شایسته خلافت، و خود را لایق وزارت می‌دانی؛ به خدا قسم که پیش از آن تو و او را می‌کشم. آن‌گاه مرا در اتاقی تنگ، که قادر نبودم در آن پایم را دراز کنم، حبس کرد و چند روزی بدان حال ماندم تا شبی همان‌طور که در زندان بودم، درها باز شد و با خود گفتم به یاد من افتاده و می‌خواهد مرا بکشد و گفت و گوی خدمت‌گزاران را شنیدم و بیمناک شدم. پس در اتاقم باز شد و به من گفتند این بی‌بی

است، و مقصودشان خیزران بود. پس بیرون رفتم و ناگاه او را بر در ایستاده دیدم؛ به من گفت: امشب این مرد آرام است و گمان می‌کنم مرده باشد، بیا و او را بنگر! پس بی‌تابی و نگرانی من فزون گشت و گفت: همان است که می‌گویم. پس آمدم و او را رو به دیوار یافتم که مرده‌است. آن‌گاه به نزد هارون رفتم و او را از جایی که در آن زندانی بود بیرون آوردم و فرماندهان در بامداد فردا بیعت کردند و تدبیر کشور به دست من افتاد (یعقوبی، همان: ۲/۴۰۹).

از هرثمة بن أعین نقل شده که گوید: من از خواص اصحاب هادی بودم و پیوسته از ظهور و بروز خشم و ستیز او می‌ترسیدم و اجتناب می‌کردم. اتفاقاً در وقتی که با او قرار ملاقات نداشتم، قاصدی از دارالخلافه آمد و مرا طلبید. هول و هراس بر من مستولی شد؛ شتابان روان شدم؛ مرا از منزلی به منزل دیگر می‌بردند تا به حرم‌سرای هادی نزدیک شدیم. هادی فرمان داد تا حضار مجلس را بیرون کردند. سپس به من گفت: در حجره را ببند و نزد من بیا! ترس من بیش‌تر شد؛ در حجره را بستم و نزد او رفتم.

گفت: می‌بینی که این سگ ملحد، یحیی بن خالد، چه نوع زندگانی در پیش گرفته و پیوسته مرا می‌رنجاند و مردمان را به ولای برادرم هارون مایل می‌سازد؛ غرضش این است که من کشته شوم تا رشید را بر تخت خلافت بنشانند. هم اکنون باید بروی و هرطور که میسر شود، سر هارون را نزد من بیاوری! چون این سخن شنیدم، گفتم: ای امیر! اگر اجازت دهی آنچه به خاطر می‌رسد، بیان دارم. گفت: بگو! گفتم: رشید برادر تو است و ولایت عهدی متعلق به وی؛ اگر بی‌جرم او را بکشم، عذر ما در دنیا پیش خلق و آخرت چه باشد؟ گفت: اطاعت من بر تو واجب است؛ اگر به موجب فرمان عمل نکنی، گردنت را می‌زنم. از ترس گفتم: سمعاً و طاعةً.

سپس گفت: چون از کار هارون فراغت یافتی، باید به زندان روی و آل ابی‌طالب را بیرون بیاوری و گردن بزنی؛ و اگر تعداد آن‌ها زیاد باشد، در دجله افکنی؛ و چون از کار ایشان فارغ شدی، با لشکر خود به کوفه روی و هرکس از عباسیان و متابعان ایشان یافتی، از شهر بیرون کنی؛ شهر را آتش زنی و با خاک یکسان کنی! گفتم: ای امیر! این کاری عظیم است. گفت: از فرمان‌گریزی نیست؛ چه، هر آفتی که به مملکت من می‌رسد از آن سرزمین

است. آن‌گاه گفت: در همین مقام توقف کن تا آنچه را فرمان نویسم، به ترتیب انجام دهی؛ و خود به حرم سرا رفت.

من در همان مکان متوقف شدم و گمان بردم توبیخ من برای کشتن اوست و این جنایت را ممکن است به دیگری محول کند؛ چون کراهت مرا در این کار دید، به علاوه دو مرتبه به او اعتراض کردم. با خود قرار دادم چون از سرای خلافت بیرون روم، تن به قربت دهم و در مکانی ساکن شوم که هیچ‌کس مرا نشناسد.

هرثمه گوید: من مایوس از زندگی در آن‌جا ایستاده بودم تا شب فرا رسید. در این وقت، خادمی آمد و گفت: امیر تو را می‌طلبد. من کلمه شهادتین را بر زبان راندم و با وی روانه شدم، تا به جایی رسیدیم که گفت و گوی زنان را می‌شنیدیم؛ همان‌جا ایستادم. خادم گفت: پیش برو! گفتم: سوگند به خدا که تا آواز امیر را نشنوم که بفرماید درآی، قدم از قدم برندارم. در این اثنا صدای زنی (خیزران) را شنیدم که گفت: وای بر تو ای هرثمه! هادی مرد و خداوند تو و جمله مسلمانان را از خشم و سخط او نجات بخشید. گفتم: چگونه؟ گفت: وقتی هادی نزد ما زنان آمد از اندیشه وی درباره هارون و دیگران آگاه شدم؛ نزد او رفتم و سر خویش را برهنه کردم و گریستم، ولی در وی اثر نکرد و گفت: دست از این التماس بردار! وگرنه تو خود نیز هلاک خواهی شد. من از سخنان او متوحش شدم و به درگاه خدا زبان به تضرع و زاری گشودم، که هادی را سرفه سختی گرفت؛ کوزه‌ای آب نزد او بردم، ولی سودمند نگردید و جان به قابض الأرواح سپرد. سپس، خیزران گفت: اکنون یحیی بن خالد را از قضیه آگاه کن تا قبل از این که قضیه هادی انتشار یابد، به تجدید بیعت با هارون پردازد (میرخواند، همان: ۴۲۶ - ۳/۴۲۸؛ خواندمیر، ۱۳۸۰: ۳۲۷ - ۲/۳۲۸).

مسعودی گوید: هادی وقتی به حدیثه (موصل) رفت، مریض شد، و در بازگشت مرضش سنگین شد و هیچ‌کس جز خدمه جرئت نداشت که پیش او رود. او به خدمه‌اش گفت که مادرش خیزران را حاضر کند؛ خیزران آمد و بالای سر او نشست. هادی به او گفت: ای مادر! من امشب خواهم مرد و برادرم هارون به خلافت می‌رسد. من تو را بر پاره‌ای چیزها امر و در برخی کارها نهی نمودم و این کار به اقتضای سیاست ملک و مملکت‌داری بود، نه این که بخوام با تو بدی کنم. من نسبت به تو حق ناشناس نبودم بلکه نکوکار بودم و

احترام تو را داشتم. پس در حالی که دست خیزران را گرفته بود و بر سینه‌اش گذاشته بود، جان داد (مسعودی، همان: ۲/۳۳۸).

طبری و ابن اثیر نوشته‌اند که فضل بن سعید به نقل از پدرش گوید: خیزران سوگند یاد کرده بود که با پسرش موسی هادی سخن نگوید و چون زمان مرگ هادی رسید، کسی آمد و این خبر را به خیزران رسانید. خیزران با خشم گفت: با او چه کار دارم؟ خالصه به او گفت: ای بانو! به نزد پسر خویش برو که اینک وقت خشم نیست. خیزران گفت: آبی برای وضوی نماز بیاورید! پس از آن گفت: همان‌جا به من خبر داده بودند که امشب خلیفه‌ای می‌میرد، خلیفه‌ای بر مسند خلافت می‌نشیند و خلیفه‌ای متولد می‌شود. گوید: آن شب موسی هادی مرد، هارون به خلافت رسید و مأمون متولد شد. فضل بن سعید گوید: من این داستان را با عبدالله بن عبدالله در میان گذاشتم؛ او نیز مانند آنچه که پدرم نقل کرده بود نقل کرد. گفتم: خیزران این را از کجا دانسته بود؟ گفت: از اوزاعی شنیده بود (طبری، همان: ۵۲۰۳-۱۲/۵۲۰۴؛ ابن اثیر، همان: ۶/۹۹).

یحیی بن حسن به نقل از زینب دختر سلیمان، می‌گوید: وقتی خیزران خبر مرگ هادی را به ما اطلاع داد، ما چهار زن بودیم؛ من و خواهرانم ام حسن و عایشه، دختر سلیمان، و ریته، مادر علی، نیز با ما بودند. در این حال خالصه بیامد و خیزران به او گفت: مردم در چه حال‌اند؟ گفت: ای بانوی من! هادی درگذشت و او را دفن کردند. خیزران گفت: اگر موسی مرد، هارون زنده است، نوشیدنی بیاورید. گوید: نوشیدنی آوردند؛ خیزران از آن خورد و به ما نیز خوراند؛ آن‌گاه گفت برای خاتون‌های من چهارصد هزار دینار بیاورید. سپس گفت: پسر هارون چه کرد؟ گفتند: قسم یاد کرد که نماز ظهر را جز در بغداد به‌جا نیاورد. وقتی خیزران این را شنید، گفت: محمل‌ها را بیاورید که وقتی او رفته، دیگر جای نشستن من این‌جا نیست. پس حرکت کرد و در بغداد به او پیوست (طبری، همان: ۱۲/۵۲۰۳).

چنان‌که گذشت، در بیان علت مرگ هادی، اخبار و اقوال گوناگونی نقل شده است؛ ولی آنچه اکثر مورخان در ذکر سرگذشت و خلافت هادی از آن سخن گفته‌اند، در مورد دشمنی میان هادی و مادرش است و نیز بیان داشته‌اند که این دشمنی تا هنگام مرگ هادی ادامه داشته است. علت دشمنی این بوده که خیزران در ایام مهدی نفوذی فوق‌العاده داشت، ارباب

حاجت به در خانه‌اش می‌رفتند و مقاصد خویش را از او می‌خواستند؛ ولی وقتی که هادی به خلافت رسید، این کار را نپسندید و مادرش را از دخالت در کارها منع کرد؛ وقتی هادی دست خیزران را از مداخله در امور مملکت کوتاه کرد، خیزران او را به قتل رسانید (همان: ۵۱۹۳-۵۱۹۴/۱۲).

به نقلی، هادی قصد کشتن مادرش را داشت و مادر برای حفظ جان خویش او را به قتل رسانید چنان که پیش از این نیز گفتیم (همان: ۵۱۹۴/۱۲؛ ابن‌اثیر، همان: ۶/۱۰۰). به روایتی دیگر، هادی قصد خلع و نهایتاً قتل برادرش هارون را داشت و مادرش از ترس جان هارون، هادی را به قتل رسانید (همان جا).

از مورخان معاصر، فیلیپ خوری حتی، احتمال قتل هادی توسط مادرش را بیان کرده و برای این سخن خویش نیز مستندات قوی ای آورده است (درباره نقش وی در قتل پسر خود هادی و خلافت هارون، فیلیپ خوری حتی ما را به تاریخ طبری، ۳/۵۶۹؛ الکامل ابن اثیر، ۶/۶۷؛ و مروج الذهب مسعودی، ۲۸۲-۴/۲۸۳ دلالت می‌کند).

علت قتل هرچه باشد، آنچه از اقوال مختلف به دست می‌آید، نفوذ و اقتدار، تیزی و حساسیت خیزران نسبت به مسائل سیاسی را به نحو جدی به ما می‌نمایاند. نفوذ و قدرت او به حدی بود که هادی، با وجود خیزران، احساس امنیت و آرامش نمی‌کرد و او را مانع اقتدار و سعادت خویش می‌دانست به طوری که تصمیم به قتلش می‌گرفت؛ و اگرچه خیزران فرمان به قتل هادی داد، اما با توجه به عاطفه، مهر و محبت مادری، کمر به قتل فرزند بستن کاری بعید به نظر می‌رسد. خیزران از ترس هلاکت خود و خشم عزلت و برای رسیدن به قدرت و نفوذ از دست رفته خود، پسر را از پای درآورد. اگر هادی به مرگ طبیعی مرده باشد، خیزران به علت آن که هادی دست او را از مداخله در امور سیاسی کوتاه نموده بود، نه تنها در مرگ او بی‌تابی نمی‌کرد، بلکه وقتی خبر مرگ وی را به هرثمه داد، اظهار نمود: خداوند تو و جمله مسلمانان را از خشم و سخط او نجات بخشید (میرخواند، همان: ۳/۴۲۸)؛ و یا وقتی خالصه گفت: هادی مرد و او را دفن کردند، خیزران اظهار داشت: اگر موسی هادی مرد، هارون زنده است (طبری، همان: ۱۲/۵۲۰۳؛ سپهر، همان: ۴/۳۴۶). او با مرگ فرزند غمگین نشد؛ زیرا با درگذشت هادی و به خلافت رسیدن هارون، توانست

قدرت از دست رفته خویش را باز یابد. همه این اقوال نشان دهنده علاقه و قدرت خیزران نسبت به در دست گرفتن امور بوده است.

در ایام خلافت هارون الرشید و خلفای بعدی (امین و مأمون) نیز زنان در بسیاری از امور سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی حضور داشتند و در اداره امور مملکت، بنابر مقتضیات، مستقیم یا غیر مستقیم، دخالت می نمودند. بعضی از زنان بزرگان و امرای دربار را به حضور می پذیرفتند و خواص دستگاه خلافت و وزرا به منظور حفظ جان، مال و موقعیت خود، مجبور به اطاعت و جلب رضایت آنان بودند؛ زیرا در اثر کم توجهی نسبت به شخص ملکه مادر، یا همسر خلیفه و یا منافع، ارزش‌ها و نظرات آنان، از مقام و منصب خود عزل و یا کشته می شدند. اگر یکی از بزرگان دربار نظری داشت که با ذائقه آنان نمی ساخت، موقعیتش به خطر می افتاد. گاه پیش می آمد که زنان، نه تنها اقتدار و اختیار امور مملکت را در دست داشتند، بلکه در تعیین آینده کشور سهیم بودند. آنان می توانستند در تعیین ولی عهد برای خلفا و تعیین حدود اختیارات آینده وی به طور جدی اثرگذار باشند. مانند نقش زییده در انتخاب امین به عنوان ولی عهد هارون و برانداختن برمکیان.

زنانی که در دستگاه خلافت مقام و منزلتی داشتند، برای مجرمان شفاعت می کردند و خلیفه هم شفاعت آنان را می پذیرفت، مگر در مورد مجرمینی که خطر جدی برای دستگاه خلافت محسوب می شدند. گاهی بعضی از شخصیت‌های سیاسی و یا گروه‌های مخالف دستگاه خلافت، به منظور تحقق و اجرای نقشه‌های خود، از زنان استفاده می کردند. مشهورترین زنان این دوره خیزران مادر و زییده همسر هارون الرشید بودند.

هارون وقتی به خلافت رسید، تمام امتیازاتی را که خیزران در زمان شوهرش مهدی داشت و هادی از آن محروم ساخته بود، دوباره به او اعطا کرد؛ خانه او، مثل زمان خلافت شوهرش مهدی، محل تجمع و رفت و آمد درباریان، امرا و افسران دولت قرار گرفت.

خیزران دوست و پشتیبان محکمی برای یحیی بن خالد بود و در طول زندگی او، هارون نمی توانست عملاً کاری علیه برمکیان انجام دهد؛ وقایعی که منجر به سقوط و مرگ برمکیان گردید، همگی بعد از مرگ خیزران در سال ۱۷۳ هجری قمری به وقوع پیوسته است.

چون خیزران درگذشت، هارون الرشید بر او نماز خواند و او را در گورستان قریش به خاک سپردند. رشید بعد از دفن خیزران وقتی از گورستان بازگشت، بر تختی نشست و فضل بن ربیع را کنار خویش نشاند و به او گفت: به حق مهدی قسم - این قسم را زمانی یاد می‌کرد که می‌خواست سخن مؤکد باشد - در شب گذشته می‌خواستم امری دیگر به تو واگذارم، اما مادرم مرا نهی نمود و من فرمان او را اطاعت کردم. هم اکنون انگشتر و خاتم خلافت را از جعفر بگیر! فضل بن ربیع به اسماعیل بن سبیح گفت: مقام جعفر را برتر از این می‌دانم که به او بنویسم و انگشتر را بگیرم، اگر خواست آنرا بفرستد (طبری، همان: ۱۲/۵۲۳۶؛ ابن اثیر، همان: ۶/۱۱۶؛ سپهر، همان: ۱۱۱۹ - ۵/۱۱۲۰).

فضل بن ربیع - تا سال ۱۸۷ هجری قمری که برمکیان سقوط کردند - متولی مخارج عام و خاص بادوریا و فرمان‌دار کوفه بود (طبری، همان: ۱۲/۵۲۳۶؛ سپهر، همان: ۵/۱۲۰). در سال ۱۸۷ هجری قمری، هارون الرشید، جعفر بن یحیی بن خالد را کشت و برمکیان را از میان برداشت. مورخان درباره خشم هارون نسبت به جعفر و برمکیان، عوامل و دلایل گوناگونی ذکر کرده‌اند که بیان این دلایل موضوع بحث ما نیست، ولی در این جا روایتی را که مربوط به نقش زبیده و عباسه در برانداختن برمکیان است، می‌آوریم.

نقش زبیده در برانداختن برمکیان

زبیده با جعفر و خاندان برمکی عداوت و دشمنی داشت، نسبت به آنان حسد می‌ورزید و در امور ایشان کارشکنی می‌کرد. چون جعفر و یحیی - پدرش - مأمون را برتر از امین می‌دانستند. در سال ۱۸۶ ه.ق، هارون الرشید قصد حج نمود؛ دو ولی عهدش امین و مأمون و گروهی دیگر با او بودند تا پیمان‌نامه میان امین و مأمون را بر در کعبه بیاویزند. امین در صحن کعبه و در مقابل رشید سوگند یاد کرد و می‌خواست از در کعبه بیرون آید؛ ولی جعفر او را برگرداند و گفت: ای امین! اگر به برادرت خیانت کنی، خدا تو را رسوا و زبون کند! و این دعا را سه بار تکرار کرد و هربار قسم خورد. زبیده از این عمل جعفر و هواداری او از مأمون بسیار رنجید و کینه جعفر بن یحیی را به دل گرفت و یکی از کسانی بود که رشید را به کشتن او تحریک کرد (مسعودی، همان: ۲/۳۵۷).

یکی دیگر از موارد کینه زبیده نسبت به برمکیان، در جریان ازدواج جعفر برمکی با عباسه، خواهر هارون الرشید، بوده است، که داستان آنرا بیان می‌کنیم: مطلعان اخبار برمکیان گفته‌اند که وقتی جعفر بن یحیی بن خالد برمکی، یحیی بن خالد و فضل و دیگر برمکیان بدان مقام ملک و ریاست رسیدند و کارشان استقرار گرفت - تا آنجا که گفته‌اند ایام‌شان جشن و سرور دائم بود - رشید به جعفر بن یحیی گفت: ای جعفر! در همه جهان چهره‌ای نیست که من بدان مأنوس‌تر و مایل‌تر از دیدار تو باشم؛ عباسه خواهرم نیز مقامی همانند این دارد و من در کار خویش با شما نگریده‌ام و چنانم که نه از تو و نه از او صبر توانم کرد؛ روزی که با او هستم، مسرتم از ندیدن تو ناقص است؛ و هم‌چنان روزی که با تو هستم و با او نیستم؛ و نظر دارم که مسرتم یک‌جا جمع شود و از لذت و انس کامل بهره‌ور شوم. گفت: ای امیر مؤمنان! خدایت توفیق دهد و همه کارهایت را هدایت فرماید! رشید گفت: من عباسه را با تو تزویج می‌کنم، که حق داری با او بنشیننی و او را ببینی و در مجلسی که من با شما هستم، نزدیک وی باشی. رشید از پس تعللی که جعفر در این کار داشت، عباسه را با وی تزویج کرد؛ خدمه و حاجبان خویش را، که حضور داشتند، شاهد گرفت، و از او به قید قسم پیمان و عهد مؤکد گرفت که هرگز با او به خلوت ننشیند و با هم زیر یک طاق خانه جا نگیرند، مگر امیر مؤمنان رشید سومین آنها باشد.

جعفر به همین ترتیب قسم خورد و رضا داد و از مهابت امیر مؤمنان و رعایت پیمان روی به او نمی‌کرد؛ اما عباسه به او علاقه‌مند شده بود و مصمم شد برای رسیدن به او تدبیر کند. نامه ای به او نوشت؛ جعفر فرستاده او را پس فرستاد، ناسزا گفت و تهدید کرد. بار دیگر نامه نوشت و نتیجه همان شد؛ و چون نومیدی بر او غلبه کرد، پیش مادر جعفر رفت که چندان دوراندیش نبود و با دادن هدیه‌هایی از جواهر گران‌بها و امثال آن از تحفه‌های ملوک، تمایل او را جلب کرد؛ و چون بدانست مادر جعفر نسبت به او چون کنیز مطیع، چون مادر مهربان و علاقه‌مند است، شمه‌ای از مقصود خویش را با وی گفت و یادآوری کرد که این کار عاقبت نکو دارد که پسرش افتخار دامادی امیر مؤمنان را حاصل می‌کند، و به او چنین وانمود که اگر این کار واقع شود، او و فرزندش از زوال نعمت و سقوط مقام بیم

نخواهند داشت. مادر جعفر تقاضای او را پذیرفت و گفت که در این باب تدبیر خواهد کرد تا آن‌ها را به هم برساند.

یک روز به جعفر گفت: پسر! به من گفته اند که در یکی از قصرها کنیزی هست که تربیت شاهانه دارد و به ادب و معرفت، ظرافت و نمک، کمال زیبایی و قامت رسا و صفات خوب نظیر ندارد؛ می‌خواهم او را برای تو بخرم و گفت و گوی ما با آقای او نزدیک به توافق است. جعفر سخن او را پذیرفت، دل بدان داد و جانش در هوای کنیز افتاد. مادرش پیوسته با وی سخن داشت و وقت می‌گذرانید تا شوقش بیفزود و شهوتش نیرو گرفت و پیوسته اصرار می‌کرد که زودتر به منظور برسد. وقتی مادرش بدانت که صبر او به سر رسیده، گفت: فلان شب کنیز را به تو می‌دهم، و کس پیش عباسه فرستاد و قصه را به او خبر داد، و او نیز خویشتن را آماده ساخت و همان شب به خانه مادر جعفر رفت.

جعفر نیز آن شب برای وصول به مقصود از پیش رشید بیرون آمد و هنوز اثر شراب در او بود. وقتی به منزل آمد و سراغ کنیز را گرفت، گفتند آماده است، و عباسه را پیش جوان مست بردند، که در صورت و خلقت او دقیق نمی‌توانست شد و با او هم بستر شد. وقتی کام گرفت، عباسه به او گفت: حیلۀ دختران ملوک را چگونه دیدی؟ جعفر که پنداشته بود که او از دختران رومی است، گفت: کدام دختران ملوک؟! گفت: من خانم تو عباسه، دختر مهدی هستم.

وی از وحشت از جا بر جست، مستی از سرش رفت و عقلش باز آمد. نزد مادرش رفت و گفت: مرا به قیمتی ارزان فروختی و به خطری بزرگ انداختی؛ خواهی دید که چه به سر من می‌آید. آن‌گاه عباسه رفت؛ در حالی که از او بار گرفته بود. پس از آن پسری بزاد و یکی از خدمۀ خویش، به نام ریاش، با پرستاری به نام بره را بر او گماشت. وقتی از انتشار خبر و کشف قضیه بیمناک شد، کودک، خادم و پرستار را به مکه فرستاد و گفت به تربیت او پردازند؛ تا این که هارون از ماجرا مطلع شد و تصمیم به نابودی برمکیان گرفت (مسعودی، همان: ۳۷۶-۳۷۸؛ میرخواند، همان: ۴۳۸-۴۴۰؛ سپهر، همان: ۲۳۸-۲۳۹؛ کهنه، بی‌تا: ۲۲۹-۳/۲۳۰).

در مورد چگونگی اطلاع هارون از ماجرای جعفر و عباسه، مسعودی آورده است که زبیده ماجرا را به اطلاع هارون رسانید؛ و علت آن را چنین بیان می‌کند که هارون الرشید امور حرم خویش را به یحیی بن خالد سپرده بود. یحیی بن خالد پیوسته مراقب کار حرم رشید بود و آنان را از خدمت مرد دور می‌داشت. زبیده به رشید شکایت کرد و او به یحیی بن خالد گفت: پدر جان! چرا ام جعفر از تو شکایت دارد؟

گفت: ای امیر مؤمنان! مگر در کار حرم سرا و امور قصر خویش به من اعتماد نداری؟

گفت: چرا به خدا!

گفت: سخن او را مپذیر!

گفت: دیگر در این باره حرفی نخواهم زد.

یحیی مراقبت را سخت‌تر کرد و می‌گفت شبان‌گاه درهای حرم‌سرا را قفل کنند، و کلیدها را به خانه خویش می‌برد. ام جعفر از این کار سخت برنجید، پیش رشید رفت و گفت: ای امیر مؤمنان! چرا یحیی از رفتار خود دست برنمی‌دارد؟ خادمانم را از من دور می‌کند و رفتارشان با من شایسته مقام من نیست.

ولی در *اعلام الناس*، در قصه برمکیان، هنگامی که قضیه خواهر هارون الرشید را نقل می‌کند که از جعفر بار گرفته بود، بیان می‌دارد که وقتی هارون از قضیه آگاهی یافت، با یک دنیا حزن، اندوه، غیظ و خشم بر زبیده وارد شد و گفت: آخر دیدی جعفر چگونه مرا بین عرب و عجم مفتضح کرد؟! زبیده گفت: ای هارون! این فساد در اثر شهوت و خواهش نفس سرکش تو است که جوانی خوش قامت و به نفس خود مغرور را بر دختر خلیفه که در جمال و زیبایی از او بهتر است و شوهر ندیده، وارد می‌کنی؛ این جزای کسی است که بین هیزم و آتش جمع کند (دیاب الاتلیدی، بی تا: ۱۰۷).

نظر ابن خلدون در مورد داستان جعفر و عباسه

ابن خلدون ماجرای جعفر و عباسه را از حکایات ساختگی مورخان دانسته و در رد این داستان آورده است که مقام و منزلت عباسه در دین، حسب و نسب بالاتر از آن است که با حيله و مکر خود را به جعفر برساند. او دختر خلیفه، خواهر خلیفه و از خاندان عمومی پیامبر،

که بنیان‌گذار دین نور و وحی و مهبط ملائکه بود، به‌شمار می‌رفت؛ باید اندیشید که چگونه عباسه حاضر می‌شود که نسب خویش را با جعفر بن یحیی درآمیزد و شرف دودمان عربی خود را با یکی از موالی غیر عرب آلوده سازد. کسی که نیای وی از ایرانیان بوده و به عنوان خدمت‌گزاری و بندگی در بارگاه جد عباسه برگزیده شد. دولت عباسیان بازوی جعفر و پدرش را گرفتند، آنان را در شمار خواص خود قرار دادند و به اوج عظمت و ترقی نایل ساختند. گذشته از این، چگونه رشید با آن همت بلند، بزرگ‌منشی و غرور بی‌حد و حصر، روا می‌داشت که یکی از موالی بیگانه را به همسری خواهر خود برگزیند، و اگر خواننده با دیده انصاف در این امر بنگرد و عباسه را با دختر یکی از اعیان ملوک خویش قیاس کند، یقین خواهد کرد که چنان دختری که از آن همه شرافت و عظمت خانوادگی برخوردار بوده است، از همسری با یکی از موالی دولت خود امتناع می‌ورزد، آن را نمی‌پذیرد و در تکذیب چنین خبری خواهد کوشید. چه، پایگاه رشید و عباسه با دیگران به هیچ‌وجه قابل مقایسه نیست و نکبت برمکیان بدان سبب بود که زمام کلیه امور فرمان‌روایی را به دست گرفته و تصرف در خراج‌ها را به خود اختصاص داده بودند؛ چنان‌که کار به جایی رسیده بود که اگر رشید نیز اندکی مال می‌طلبید به آن دست نمی‌یافت. آنان چنان زمام همه امور را به دست گرفته بودند که رشید در جنب قدرت آنان کوچک‌ترین دخالتی در امور کشور نداشت و آوازه آنان چنان سراسر کشور را فرا گرفت که حسودان و رقبای ایشان نزد خلیفه به سخن چینی و توطئه پرداختند و در نتیجه منجر به سقوط برمکیان شدند (ابن خلدون، ۱۳۶۳: ۲۵-۱/۲۹).

۳. حضور زنان در امور اقتصادی دربار عباسیان

آنچه امروزه به نام اقتصاد در میان ممالک مختلف دنیا مطرح است، در دوره مورد بحث به آن صورت مطرح نبوده است؛ منظور ما نیز از بیان نقش اقتصادی زنان درباری این است که با توجه به این همه دست‌اندازی امیران و وزیران به اموال بیت‌المال مسلمانان، بدانیم میزان تأثیرگذاری زنان در این موضوع چقدر بوده است؛ یا بهتر بگوییم آیا آنان نیز از چپاول اموال مردم سهمی داشته‌اند یا نه؟

اگر در جامعه‌ای پول و ثروت زیاد شود در صورت وجود نداشتن رهبری معصوم و یا حداقل متقی باید آن جامعه را متجمل و اسراف کار شمرد؛ همان‌طور که در حکومت عباسیان می بینیم آنان خوش گذرانی و عیاشی را بی حد و حصر رواج دادند؛ دلیل این که آنان توانستند این‌گونه عمل کنند وجود مقادیر معتناهی از سرمایه و پول در دستگاه خلافت بود. خلفا نه تنها خود به چپاول اموال بیت‌المال مسلمین رغبت نشان می دادند، بلکه دست نزدیکان خویش به ویژه مادران و همسران و کنیزان خود را نیز در این امر باز می گذاشتند. به طور مثال این موضوع که خیزران همسر مهدی و مادر رشید بیشترین پول را از حساب بیت‌المال برای خویش برداشت می کرد ثبت شده است. نفر دیگر زیاده است که اثاث زندگی از طلا بود (حسن ابراهیم حسن، ۱۳۸۰: ۳/۳۴۲).

اگر بخواهیم افرادی را که در طول تاریخ خلافت ۵۲۴ ساله عباسیان به بیت‌المال مسلمین خیانت کرده‌اند بشماریم، تعداد آنان بسیار زیاد و از حوصله این مقاله بیرون است.

۴. نقش قهرمانه‌ها در دربار بنی عباس

قهرمانه عنوان سمتی است که از زمان امین باب شد؛ اینان کسانی بودند که در حکم وزیر دربار محسوب می شدند و بسیاری از امور دربار خلفا را مدیریت می کردند. آنان افرادی بودند که خزانه داری دربار به ایشان سپرده می شد؛ گاه به این افراد به قدری اطمینان می شد که مجرمان را برای اجرای حکم مجازات به آنان می سپردند. بسیاری از کسانی که در ابتدای مقاله از آنان اسم بردیم، از همین قهرمانه‌ها بودند، که به علت آن که از حوصله بحث ما خارج است، از ادامه سخن درباره آنان پرهیز می کنیم.

نتیجه‌گیری

در زمان ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور، زنان نقش چندانی در اداره امور کشور و دربار بنی عباس نداشتند. لیکن، به دلیل عدم توجه مهدی به وصیت پدرش منصور تعداد کنیزان دربار زیاد شد که منجر به گسترش فساد در امر حکومت و نهایتاً قتل خود او گردید. حضور زنان در امور سیاسی، اقتصادی و بعضاً نظامی دربار عباسیان باعث گردید در بسیاری از موارد قدرت خلفا کاهش یابد، آنان برای برخی از شخصیت‌های سیاسی و سران نظامی که احتمال برکناری شان از سوی خلیفه وجود داشت، شفاعت می کردند و خلیفگان

نیز ناچار از پذیرش شفاعت بودند؛ البته، کار زنان تنها به شفاعت نزد خلفا محدود نمی‌شد و گاهی دست سرنوشت آنان را بر مقدرات مسلمین مسلط می‌ساخت؛ مثلاً، در زمان مهدی، هادی و هارون، بسیاری از امور کشور در دست خیزران و عروسش زبیده قرار داشت، و این سه خلیفه، علی‌رغم قدرت ظاهری، در بسیاری از تصمیمات مهم دخالتی نداشتند.

از عهد امین به بعد که با ورود قهرمانه‌ها همراه شده بود، تحولات شگرفی در عرصه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی در دستگاه عباسیان رخ داد، که آثار آن تا پایان حکومت عباسیان نیز استمرار یافت؛ کار این زنان به اندازه‌ای بالا گرفت که می‌توانستند امرا و بعضی از خلفا را عزل و یا نابود کنند. آنان در انتصاب وزرا و امرا و دیگر عمال دولتی دخالت‌های فراوان داشتند. قهرمانه‌ها در امر قضا نیز مداخله نمودند، چنان که نمود عینی آن در عهد مقتدر بدین صورت بود که، قضاوت بر عهدهٔ ثمل قهرمانه (کنیز شقب، مادر خلیفه) محول شد.

کتابنامه

۱. ابن اثیر. ۱۳۷۱، *الکامل*، ترجمهٔ عباس خلیلی و ابوالقاسم حالت، تهران، مطبوعاتی علمی.
۲. ابن خلدون. ۱۳۶۳، *العبر*، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسهٔ تحقیقات و مطالعات فرهنگی، چ ۱.
۳. _____ (بی تا)، *مقدمه*، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی.
۴. ابن عبد ربه. (بی تا)، *عقد الفرید*، بیروت، دارالکتاب.
۵. اصفهانی، ابوالفرج. ۱۳۸۱، *اغانی*، ترجمه و تخریص محمد حسین مشایخ فریدونی، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۳.
۶. امیر علی. ۱۳۶۶، *تاریخ عرب و اسلام*، ترجمهٔ فخرداعی گیلانی، تهران، گنجینه.
۷. حتی، فیلیپ خوری. ۱۳۸۰، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، آگاه، چ ۳.
۸. حسن ابراهیم حسن. ۱۳۸۰، *تاریخ اسلام*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، جاویدان، چ ۱۰.
۹. دینوری، احمد بن داوود. ۱۳۸۴، *اخبار الطوال*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، تهران، نی، چ ۶.
۱۰. سپهر، محمد تقی. ۱۳۵۳، *ناسخ التواریخ*، تهران، اسلامیه.
۱۱. سیوطی. ۱۴۰۸ ه.ق، *تاریخ الخلفاء*، دارالجلیل.
۱۲. شریف الرضی. ۱۳۸۰، *نهج البلاغه*، ترجمهٔ محمد دشتی، زهد، چ ۳.

۱۳. طبری، محمدبن جریر. ۱۳۵۳، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، چ ۱.
۱۴. محلاتی، ذبیح الله. ۱۳۸۵، *ریاحین الشریعه*، (بی جا)، (بی نا).
۱۵. مسعودی. ۱۳۷۱، *التنبیه و الأشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۳.
۱۶. _____، ۱۳۷۴، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی.
۱۷. یعقوبی، ابن واضح. ۱۳۷۱، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۶.

Archive of SID